على الگوى خوبى ها

مقاله انتخابى از مشتركين

حسين درخشانفر, شماره اشتراك 1680, از دزفول

سخن گفتن درباره على(ع), ابرمرد جهان اسلام و انسانيت كارى است بس دشوار و سنگين كه هركس را توان قلم فرسايى و سخن گفتن درباره آن نيست. على(ع) وجودى است چند بعدى و جامع اضداد; شجاع است و پر صلابت, سخنورى است بليغ و فصيح. در محراب عبادت عابدى است گريان و لرزا ن و زاهدى است خداترس.

حاكمى است مدير, سياست مدارى است مدبّر, بخشنده و ايثارگرى است توانا, رهبرى است قاطع, پيوسته با حق است و حق با او, در اجراى حق پر صلابت و سخت گير, خصم ظالمان است و ياور مظلومان. او اميرمؤمنان است و سرور عارفان و در عين حال پناه گاه يتيمان و بى سرپرستان و س تم ديدگان, دلى دارد جوشان از عواطف انسانى و ترحم به زيردستان, در عين قدرت و سخاوت مندى ژنده پوشى است كارگر و كشاورز, حكيمى است بصير و داورى است دادگر و بى گذشت. به راستى كه شناخت گوشه اى از اين درياى ناپيدا و اسوه فضيلت و تقوا و دانش براى كسى امكان ندارد ; مگر خدايى كه خالق اوست و پيغمبرى كه مربى و معلم اوست و اولاد طاهرينش(ع) كه پرورش يافتگان مكتب اويند.1

على(ع) از ديدگاه على(ع)

در حديث معروفى از حضرت على(ع) آمده است كه مى فرمايد: من روزى در يكى از باغ هاى فدك بودم ناگهان زن بيگانه اى را ديدم كه بى پروا وارد شد, در حالى كه بيلى در دست داشتم و مشغول كار بودم… گفت: اى فرزند ابوطالب, حاضرى با من ازدواج كنى تا تو را از اين بي ل زدن بى نياز كنم و خزائن زمين را به تو نشان دهم تا در تمام عمر خود و بعد از آن براى فرزندانت ثروت داشته باشى؟! گفتم: تو كيستى كه از خانواده ات خواستگارى ات كنم؟ گفت: من دنيا هستم به او گفتم: برگرد و همسرى غير از من انتخاب كن, برو ديگرى را فريب ده كه من تو را به خوبى مى شناسم.2

على(ع) درباره خودش مى فرمايد: (به خدا, اگر شب را روى اشتر خار بيدار بمانم و از اين سو بدان سويم كشند در طوق هاى آهنين گرفتار, خوش تر دارم تا روز رستاخيز بر خدا و رسول(ص) درآيم, بر يكى از بندگان ستمكار, يا اندك چيزى را گرفته باشم به ناسزاوار و چگونه بر كس ى ستم كنم به خاطر نفسى كه به كهنگى و فرسودگى شتابان است و زمان ماندش در خاك دراز و فراوان.3)

وى هم چنين مى فرمايد: (هنگامى كه همه سستى ورزيدند, به كار پرداختم و آن گاه كه همه نهان شدند, خود را آشكار ساختم و چون همه در گفتار درماندند, به گشادگى سخن گفتم و گاهى كه همه ايستادند, به نور خدا در راه تاختم. آوايم فروتر از همگان, و رتبتم برتر از آن و اي ن. در راه فضيلت, عنان گشاده راندم و مركب مسابقت را از همه پيش تر جَهاندم. همانند كوهى ايستاده بودم ـ كه تُندرَش نتواند جنباند و گردباد نتواندش لرزاند. نه كسى را بر من جاى خرده اى بود و نه گوينده را مجال طعنه اى. خوار نزد من گران مقدار تا هنگامى كه حق او را بدو برگردانم و نيرومند خوار تا آن گاه كه حق را از او بازستانم. قضاى الهى را پذيرفته ايم و فرمان او را گردن نهاده. پنداريد كه من بر رسول خدا(ص) دروغ مى بندم! به خدا, من نخست كس بودم كه بدو ايمان آوردم. و نخست كس نباشم كه بر او دروغ بندم در كار خود نگري ستم, ديدم پيش از بيعت, پيمان طاعت بر عهده دارم, و از من براى ديگرى ميثاق ستده اند كه آن چه آيد بپذيرم و دم برنيارم.)4

در روزى از روزهاى خلافت حضرت على(ع), جمعه و عيد غدير به يك روز افتاده بود و امام على(ع) در آن روز خطبه اى عجيب خواند و توحيدى عجيب گفت كه مختصرى از اين خطبه چنين است: (منم صراط خدا, كه هركس آن را نپيمايد, (از او اطاعت نكند) در چاه گم راهى فرو افتد. منم ر اه خدا, كه پس از پيامبر مرا نصب كرده و نشان داده است. منم قسيم بهشت و دوزخ. منم حجت خدا, هم بر بدكاران و هم بر نيكوكاران.)5

على(ع) و عدالت

على(ع) مظهر عدل و داد است و همواره بدان سفارش مى كرد. او به حكومت فقط از اين ديد مى نگريست كه عدالتى را برپا دارد و حق مظلومى را از ظالمى بستاند.

على(ع) هم عادل است هم عدالت خواه, براى تمام افراد بشر آن چنان عدالت را رعايت مى كند كه موجب حيرت است. على(ع) همان صوت عدالت انسانى است كه انعكاس آن هميشه درين گنبد دوّار به يادگار مانده و خواهد ماند و اين همان عدالت و قسط اسلامى است كه پيشوايان ما در تحق ق آن جان ها باخته و خون هاى پاكشان را در راه خدا نثار آن كرده اند. و همين شدت عدالت است كه محاسن مباركش على(ع) را به خون پاكش خضاب مى كند.)6

على(ع) عدالت را فداى هيچ چيزى نمى كرد. با اين كه حد الهى را بر افراد مجرم جارى مى كرد و آن ها را تازيانه مى زد, باز از او رو برنمى يافتند و از محبتشان چيزى كاسته نمى شد. او خود مى فرمايد: (اگر با اين شمشيرم بينى مؤمنى را بزنم كه با من دشمن شود, هرگز دشمن ى نخواهد كرد و اگر همه دنيا را بر سر منافق بريزم كه مرا دوست بدارد, هرگز مرا دوست نخواهد داشت, زيرا كه اين گذشته و بر زبان پيغمبر امّى جارى گشته كه گفت: يا على! مؤمن تو را دشمن ندارد و منافق تو را دوست نمى دارد.)7

روزى مردى از دوستان على(ع) لغزشى انجام داد كه بايستى حد بر او جارى مى شد. اميرالمؤمنين(ع) پنجه راستش را بريد, آن را به دست چپ گرفت, در حالى كه قطرات خون مى چكيد و او مى رفت. ابن الكواء خارجى آشوب گر, خواست از اين حادثه به نفع حزب خود استفاده كند; با قياف ه اى ترحم آميز جلو رفت و گفت: دستت را كى بريد؟ گفت: (پنچه ام را بريد سيد جانشينان پيامبران, پيشواى سفيدرويان قيامت, ذى حق ترين مردم يه مؤمنان, على بن ابى طالب, امام هدايت, پيشتاز بهشت هاى نعمت, مبارز شجاعان, بخشنده زكات, رهبر راه رشد و كمال, گوينده راست ين و صواب, شجاع مكى و بزرگوار باوفا.)

ابن الكواء گفت: واى بر تو! دستت را مى برد و اين چنين ستايش مى گويى؟ گفت: چرا ثنايش نگويم و حال اين كه دوستيش با گوشت و خونم در آميخته است. به خدا سوگند كه نبريد دستم را جز به حقى كه خداوند قرار داده است.8

على(ع) و بيت المال

حضرت على(ع) به هنگام در دست گرفتن حكومت اسلامى, بر منبر رفت و پس از ستايش خداوند فرمود: سوگند به خدا, تا هنگامى كه يك نخل در مدينه داشته باشم, از بيت المال چيزى برنمى دارم. درست بينديشيد كه آيا وقتى من خود از بيت المال مسلمانان به خود سهمى نمى دهم , مى توانم آن را به شما بدهم؟! عقيل برخاست و گفت: مرا با سياه پوستى كه در مدينه است برابر مى نهى؟ فرمود: بنشين برادر, مگر جز تو كسى دراين جا نبود كه حرف بزند, تو بر آن سياه پوست هيچ برترى ندارى مگر به مزيت در ايمان و يا پرهيزگارى.

برخى از پيروانش به آن حضرت گفتند: (يا اميرالمؤمنين! اگر نخست از بيت المال سهمى بيشتر به سركردگان مى دادى تا حكومتت پا بگيرد و پس از آن به عدالت بين همه حكومت مى فرمودى, بهتر نبود؟

امام فرمود: دريغا! كه شمايان از من مى خواهيد تا پايه هاى حكومت خود را بر ستم و بى عدالتى به مسلمانان استوار گردانم; نه, سوگند به خداوند كه هرگز چنين كارى از من سر نخواهد زد. به خداوند كه اگر اموال مسلمانان از آن خودم نيز مى بود, باز ميان ايشان به برابرى رفتار مى كردم, چه رسد كه اموال مال خود آنان است.

على(ع) در تقسيم اموال هيچ گاه رعايت خويشاوندى و روابط را نمى كرد و با اين كه حاكم مطلق سرزمين هاى اسلامى بود, هم چون ساير اقشار از بيت المال سهم مى برد و گاه از آن سهم نيز مى گذشت.

سالم حَجْدَرى مى گويد: شب هنگام مالى را نزد على(ع) آوردند, در همان حال فرمودند: اين مال را تقسيم كنيد. گفتند: اى اميرالمؤمنين, اكنون شب است اجازه بفرماييد هنگام صبح آن را تقسيم كنيم. پاسخ داد: آيا قول مى دهيد كه تا فردا زنده باشم؟ گفتند: اين به دست ما ني ست. فرمود: پس معطل نكنيد و تقسيم كنيد. عده اى از اطرافيان امام(ع) به آن حضرت گفتند: يا على(ع) اين اموال بيت المال را به كسانى بده كه مى ترسى فرار كنند و به معاويه بپيوندند. فرمود: اى واى بر شما! آيا از من مى خواهيد كه پيروزى را با ستم به چنگ آورم؟ نه به خدا, تا زمانى كه خورشيد طلوع كند و ستاره اى در آسمان به درخشد, چنين نخواهم كرد. به خدا سوگند, اگر اين اموال از خودم بود, مردم را در تقسيم, برابر با يك ديگر در نظر مى گرفتم; چه رسد به اين كه اين اموال متعلق به مردم است!9

قنبر غلام امام در (رَحْبَه) چند جام طلا و نقره به اميرالمؤمنين(ع) داد و گفت: شما هرچه را به دست مى آيد بين ديگران تقسيم مى كنيد, من اين ها را براى شما پنهان كرده ام. آن حضرت از اين عمل ناراحت شد و شمشير بركشيد و فرمود: واى بر تو! مى خواهى آتش به خانه من داخل كنى؟ سپس آن ها را با شمشير چنان ضربه زد كه سى وچند پاره شد. آن گاه فرمان داد داروغه هاى محل آن ها را ميان مردم تقسيم كنند.10

طلحه و زبير به عنوان اعتراض به تقسيم غنايم بر اميرالمؤمنين على(ع) وارد شدند و گفتند: عمر اين گونه به ما سهم نمى داد! على(ع) پرسيد: پيامبر(ص) چه اندازه از غنايم به شما سهم مى داد؟ آنان خاموش ماندند.

فرمود: آيا پيامبر غنايم را يك سان ميان همگان تقسيم نمى كردند؟ گفتند: چرا, فرمود: آيا در نزد شما پيروى از سنت پيامبر درست تر است يا پيروى از سنت عمر؟ گفتند: سنت پيامبر, ولى ما داراى سابقه و تحمل سختى و خويشاوندى با رسول خدا هستيم. فرمود: آيا سابقه شما بيش تر است يا سابقه من؟ گفتند: سابقه شما. فرمود: آيا شما بيشتر رنج ديده ايد يا من؟ گفتند: شما. آن گاه در حالى كه با دست اشاره به كارگر خود مى كرد فرمود: به خدا سوگند, من و اين كارگرم از غنايم سهمى برابر داريم.11

دنيا در نگاه حضرت على(ع)

(يكى از امورى كه در اسلام از آن بسيار به بدى ياد شده, محبت دنيا براى خود دنيا است, اما اگر محبت دنيا براى محبت خدا و طلب رضاى او يا براى محبت عالم آخرت و طلب ثواب هاى اخروى و مصونيت از عذاب هاى الهى باشد, در واقع محبت دنيا و دنياخواهى نيست; بلكه م حبت خدا و محبت عالم آخرت و خداخواهى و آخرت خواهى است.)12

امام على(ع) مى فرمايد: اى مردم! سفارش من به شما اين است كه مرگ را از ياد نبريد و كمتر از آن غفلت ورزيد. چگونه غفلت مى كنيد از چيزى كه هرگز از شما غفلت نمى كند؟ مگر همه روزه مرده ها را نمى بينيد كه برخلاف ميلشان به سوى گورهاشان مى برند و در حفره هاى تنگ و تاريك فرود مى آورند؟ گويى هرگز در دنيا نزيسته و در آباديش نكوشيده اند و يا گويى هميشه ساكن خانه آخرت بوده اند. از سرايى كه در آن به سر مى برند, مى روند و اسير توده هاى خاك كه از آن وحشت دارند, مى شوند. سرگرم دنيايى بودند كه از آن دست كشيدند و آخرتى را ك ه به سوى آن كوچ كردند, تباه ساختند. ديگر نمى توانند از بدى هايى كه كرده اند برگردند و نه ياراى اين را دارند كه به خوبى هايى كه از دستشان برمى آيد بيفزايند. به دنيا مهر ورزيدند ولى دنيا فريبشان داد. به آن اعتماد كردند و او بر زمينشان زد و تباهشان ساخت.13< BR> حضرت على(ع) شنيد مردى دنيا را نكوهش مى كند, فرمود: دنيا, سراى توان گرى است براى كسى كه از آن توشه آخرت بردارد, و سراى موعظه است براى كسى كه از آن پند گيرد, جاى عبادت و سجده دوستان خدا است و جاى صلوات فرشتگان خدا و جاى فرود آوردن وحى خدا و جاى تجارت دوست داران خدا است كه در آن رحمت خدا را كسب كردند و بهشت را به سود بردند.14

حضرت على(ع) فرمود: دنيا و آخرت دو دشمن روبرو و دو راه مختلفند; هركس به دنيا محبت ورزيد و با آن دوستى كرد, با آخرت دشمنى مى كند و آن دو به منزله مشرق و مغربند و رونده بين اين دو به هركدام نزديك شد از ديگرى دور مى گردد و آن دو مانند دو هوو هستند.15

ايشان هم چنين در مذمت دنيا مى فرمايد: به خدا سوگند, اين دنياى شما در چشم من خوارتر و پست تر از استخوان بى گوشت خوكى است كه در دست گرفتار به بيمارى خوره باشد.16

آن حضرت در جاى ديگر مى فرمايد: شما را از اين دنيا مى پرهيزانم كه منزلگاهى است ناپايدار; نه خانه ماندن و نه جايگاه قرار. خود را آراسته و به آرايش خويش شيفته است و ديگران را به زينت خويشتن فريفته. خانه اى نزدِ خداوند آن خوار ـ و متاعى بى مقدار ـ حلال آن را به حرامش معجون داشته است و خوبى آن را به بدى اش مقرون و زندگانى اش را به مرگ آميخته است و در كاسه شهدش, شرنگ ريخته است. خداوند تعالى آن را براى دوستانش نگزيد و در دادن آن به دشمنانش بخل نورزيد. خير آن اندك است و شرّ آن آماده. فراهم آن پريشان و مُلك آن ر بوده و آبادان آن رو به ويرانى نهاده.)

پى نوشت ها:

1ـ احمد احمدى بيرجندى, على(ع) اسوه تقوا و عدالت.

2ـ ناصر مكارم شيرازى, پيام قرآن, ص1.

3ـ نهج البلاغه, خطبه 224.

4ـ نهج البلاغه, ترجمه سيد جعفر شهيدى, خطبه 37.

5ـ مستدرك نهج البلاغه, باب اول 72ـ67.

6ـ احمد احمدى بيرجندى, همان, ص35ـ31.

7ـ نهج البلاغه, حكمت42.

8ـ بحارالانوار, ج40, ص282ـ281.

9ـ بحارالانوار, همان, ص321.

10ـ مناقب, ج2, ص108.6

11ـ بحارالانوار, همان.

12ـ جواد تهرانى, آئين زندگى و درس هايى از اخلاق اسلامى.

13ـ پيشواى اول حضرت على(ع), هيئت تحريريه مؤسسه در راه حق.

14ـ جواد تهرانى, همان, ص187.

15ـ مستدرك الوسائل, ج2, ص330.

16ـ احمد احمدى بيرجندى, همان, ص40.

17 ـ نهج البلاغه, خطبه 113.